

سینا علی محمدی

شعریابداری شعردرد و عاطفه است

گفت و گو با ضیاء الدین ترابی (شاعر، منتقد و مترجم)

پیش از هر چیز ما با یک پدیده هنری به نام «شعر» روبه‌رو هستیم که هنوز نتوانسته‌ایم تعریفی دقیق از آن ارائه کنیم تا چه رسد به ترکیب‌هایی مانند: شعر مقاومت، شعر اعتراض و ... به نظر شما می‌توان شعر جنگ یا مقاومت و ... داشته باشیم؟

ما با مسئله‌ای به نام «شعر» و «چیستی‌شناسی» آن مواجه هستیم واقعیت این است که شعر به دو بخش تقسیم می‌شود یک بخش محتوا و بخش دیگر فرم و ساختار که شامل تصویر، عناصر تصویرساز، صنایع لفظی و معنوی، تکنیک‌های شاعرانه و ... است؛ این بخش در زیبایی‌شناسی شعر مطرح می‌شود و هیچ ربطی به محتوای شعر ندارد و برای خودش یک فضای مستقل و جداگانه‌ای است. اما موضوعی که شما مطرح کردید موضوع قابل تأملی است.

ببینید این اسم‌گذاری‌هایی است که بر اساس محتوا صورت می‌گیرد، از قدیم در شعر دو نوع تقسیم‌بندی داشته‌ایم، در ایران شعر را بر اساس قالب‌های شعری مثل قصیده، غزل، مثنوی و ... تقسیم‌بندی می‌کردند و به محتوای شعر توجهی نداشتند، اما در غرب شعر را از نظر محتوایی نگاه می‌کردند: شعر حماسی، شعر تراژدی، شعر درام و ...

پس متوجه می‌شویم که طبقه‌بندی محتوایی شعر، ریشه‌اش در غرب است و سپس این تعریف و نوع طبقه‌بندی وارد ایران شده است و الان در شعر معاصر، ما شعرهایی حماسی، طنز و ... داریم.

اما در قرن نوزده و بیست گروهی از شاعران به جای تغزل و غنا که بخش عمده‌ای از محتوای شعرهای پیش از این دوره را تشکیل می‌دادند به مسائل اجتماعی روی آوردند و شعرهایی سرودند یا مضماین و محتوای اجتماعی که بعدها شعر اجتماعی نام‌گذاری شد و دقیقاً در همین جاست که

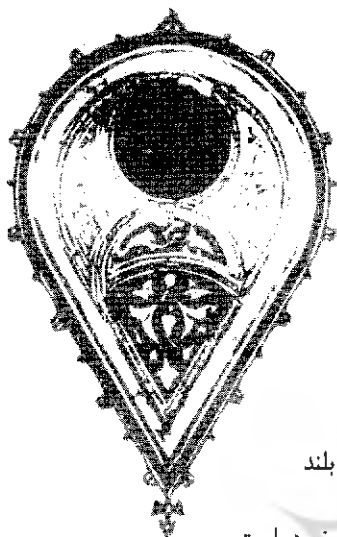
نه تنها شعر، که اصولاً هنر زاینده و برخاسته از مقاومت است؛ مقاومتی که در ذهن پویا و خلاق شاعر در برابر جهانی ناشناخته و مبهم شکل می‌گیرد و تنها تلنگر و بهانه‌ای کافی است تا بر سطرهای کاغذ جاری شود آن هنگام دیگر کسی و چیزی نمی‌تواند در برابر این مقاومت فروخته بایستد؛ حتی اگر آن کس خود خالق اثر - شاعر - باشد چرا که در زمان سرودن شعر، شاعر چاره‌ای جز برداشتن قلم و نوشتن ندارد

ضیاء الدین ترابی را پیش از ترجمه‌هایش با مجموعه‌های شعر و نقدش می‌شناسیم؛ اما به تازگی از وی ترجمه پنج جلدی شعر مقاومت ملل به چاپ رسیده است؛ شعرهایی که از حنجره سرخ سیاهان آفریقا و از اعماق وجود برده‌های فراموش شده در لایه لای سطرهای تاریخ بر آمده است. آمیزمای از درد عشق و فریاد آزادی خواهی که هر انسانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. شعر مقاومت، ملل، مؤلفه‌ها و پارامترهای گوناگون آن، موضوع بحث و گفت‌وگویی با ترابی است که در پی می‌آید.



شعر نو (new poetry) در جهان خودش را مطرح می‌کند. در حقیقت ویژگی شعر نو در غرب اجتماعی بودن شعرهاست، هر چند خود این شاخه انواع مختلفی دارد؛ شعرهایی در مورد کار و کارگر، فتودالیت، آزادی، مبارزات طبقاتی، ضد استعمار و ... همه این موارد شاخه‌های فرعی شعر اجتماعی‌اند اما حس و انگیزه مبارزه در تمام آنها مشترک است.

البته این نوع نگاه تنها در موضوع و محتوا برای شعر اتفاق می‌افتد و فکر نمی‌کنم به مؤلفه‌های شعری و عناصر شعرساز ارتباطی داشته باشد. اگر ما برگردیم به تعریفهایی که از شعر شده در یکی از این تعریفها، که مربوط به رمانتیکهاست، شعر را برخاسته از هیجانهای خودبه‌خود می‌دانند و می‌گویند: «شعر غلیان هیجانهای خودبه‌خود فردی است.» پس می‌بینیم که گره‌خوردگی احساس و عاطفه با یک فضای شاعرانه اساس شعر رمانتیکها را پدید می‌آورد؛ رمانتیکها شاعرانی هستند که در انقلاب شعری خودشان همه موازین شعری را کنار می‌گذارند و شعر را بیشتر عاطفی و هیجانی می‌دانند. اگر این تعریف را بپذیریم شعر پایداری دقیقاً بهترین و کامل‌ترین شعر جهان محسوب می‌شود چون به طور مستقیم از عاطفه فردی انسان سرچشمه می‌گیرند و موضوعاتش هم کاملاً عاطفی است؛ یعنی رابطه انسان با انسان. به همین دلیل می‌بینیم که از نظر تعریف شعری، شعر است ولی چون شاعر هنگام سرودن شعر پایداری بیشتر تابع عاطفه و احساس است به همین دلیل کمتر به ظرافتهای شعر از قبیل بدیع و بیان توجه می‌کند لذا نمی‌توان فرم را به آن صورت که در شعر ناب مطرح است در این کارها دید و بیشتر از طریق برانگیختن عاطفه بشری است که به سمت شعر شکل می‌گیرد.



مثل استخوانی تیز و بلند
و با تقدیری سخت

به مهره پشتش گره خورده است ...

این تصویرهایی که سرشار از حس و عاطفه‌اند، طبیعی است که شاعرانه هم هستند؛ تصویرهایی زنده از واقعتهای تلخ زندگی که نمی‌شود به سادگی از کنارشان گذشت. اصولاً شاعران به دنیا آمده‌اند تا دو مسئولیت مهم را عهده‌دار شوند: یکی به تصویر کشیدن زیباییهای جهان و دیگری تثبیت موقعیتهای اجتماعی برای آیندگان، یعنی ثبت لحظه‌های مبارزه انسان که هر دو در جای خود با ارزش هستند.

در مقابل شعرهای هیجانی و سرشار از احساس و عاطفه با اشعاری کاملاً ایدئولوژیک نیز برخورد می‌کنیم که به معنای ریتوسوسی آن هر یک حد و مرزهایی برای خودشان تعیین می‌کنند و حتی از نظر محتوایی اندیشمندان و متفکر می‌نمایند و این موضوع با صحبت قبلی شما در تناقض است و تا حدودی شعریت آثار را کمرنگ می‌کند!!

آنها که شعر را به عنوان ایدئولوژیک بودن محکوم می‌کنند حرفی سیاسی می‌زنند هیچ انسان بدون ایدئولوژی نداریم. هر شاعری یک جهان‌بینی دارد و با توجه به آن جهان‌بینی شعر می‌گوید به همین دلیل اگر شما بخواهید مثلاً جریان کمونیسم را در ادبیات بررسی کنید در می‌یابید شاعرانی که به جهان‌بینی مارکسیستی اعتقاد دارند یک نوع شعر می‌گویند و در همان جامعه شاعرانی که مخالف مارکسیست هستند ضد آن شعر را می‌گویند. حساب دو دو تا چهار تاست. چگونه می‌شود شعر مارکسیستها شعر نباشد یا حداقل شعر خوبی نباشد ولی شعر مخالفانشان شعر ناب باشد پس اگر این گونه نگاه کنیم شعر در جهان سرمایه‌داری شعر نیست چون مخالف مارکسیسم است.

متأسفانه تعریفها ناقص هستند کسانی که این همه به شعر انقلاب و متعهد خرده می‌گیرند و می‌گویند ایدئولوژیک است خودشان از یک ایدئولوژی حرف می‌زنند، ایدئولوژی که در آنها نهفته است.

شعر حاصل جهان‌بینی شاعر است، این جهان‌بینی می‌تواند باز یا بسته

این مبحثی که شما می‌گویید کاملاً تنوریک است. اگر نمونه‌های عینی را از

کتاب ذکر کنید شاید بهتر بتوان نتیجه گیری کرد

شاعر معروف روس آنا آخماتوا، در شعر بلندی می‌گوید:

نمی‌دانم چقدر به اعدام باقی مانده است

آنچه بر جای مانده، گل‌های غبارآلود است و

بخوردانهایی که جرنج‌جرتنگ می‌کنند

گامهایی که می‌دوند

به جایی در ناکجاآباد

و ستاره بزرگی که زل می‌زند به چشمانم

و مرا به هلاکتی حتمی تهدید می‌کند ...

یا آرتور رمبو، شاعر فرانسوی، می‌گوید:

رودخانه موهایش را می‌مکد

و چشمان آبی‌اش را تکان می‌دهد

او خوابیده است

با دو سوراخ سرخ در پهلوی راستش ...

تصویری است از سربازی که در جنگ مرده است و زخم جنگ و مرگ را به این صورت به تصویر می‌کشد.

یا اسماعیل کاداره، شاعر سرشناس آلبانی که در ایران بیشتر به عنوان یک رمان‌نویس مطرح است، در شعر بلندی که برای استقلال آلبانی سروده تفنگ را به عنوان عنصر مقاومت در نظر گرفته و می‌گوید:

این لوله تفنگ

بر شانه آلبانیاییها روئیده است

باشد؛ برای مثال وقتی در چین مائو، اولین سخنرانی‌اش را ایراد می‌کند این سخنرانی به مانیفست شعر بعد از انقلاب کمونیستی در چین تبدیل می‌شود یا سخنان لنین در روسیه یک مانیفست ادبی می‌شود و شما در کتابهای نقد ادبی مارکسیستها می‌بینید که همه به این سخنان ارجاع می‌دهند این جهان‌بینها وسیع نیستند در حالی که در مکاتب بزرگی مثل اسلام، مسیحیت و حتی زرتشتی‌گری ما با یک جهان‌بینی عمیق و وسیع مواجه می‌شویم و بُعد انسانی است لذا یک نفر می‌تواند مسلمان یا مسیحی باشد و شاعر هم باشد همین طور که تی‌اس‌البوت، شاعر بزرگ و معروف انگلیسی، با آن شهرت جهانی‌اش یک مسیحی متعصب است و دقیقاً فرهنگ مسیحیت را در شعرش پیاده می‌کند؛ پس یا البوت شاعر نیست یا سؤال شما اشتباه است!

من معتقدم البوت را جهان پذیرفته است اما به عنوان یک شاعر، نه یک ایدئولوژیست؛ بین دین به عنوان یک جهان‌بینی و شعر هم هیچ مغایرتی وجود ندارد اما در خیلی از شعرهای کتاب، شعریت، قربانی محتوا، جهان‌بینی، ایدئولوژی و حتی شعارزدگی می‌شود

قبول دارم که بعضی از شعرها بیش از اندازه شعاری می‌شود ولی این شعرها تلخ و در عین حال بسیار گزنده و بيدارکننده هستند؛ مثلاً وقتی یک شاعر اسپانیایی، به نام پاچه کوه، می‌گوید:

کاش می‌شد شما را تا سر حد مرگ بگزم
کاش می‌شد با یک ضربت
رگان کثیف پیکرتان را پاره‌پاره کنم
و تپه سازم آن را
از تمام لجنی که در آنها جاری است ...

آنها که شعر را به عنوان ایدئولوژی یک بودن محکوم می‌کنند حرفی سیاسی می‌زنند. هیچ انسان بدون ایدئولوژی نداریم. هر شاعری یک جهان‌بینی دارد و با توجه به آن جهان‌بینی شعر می‌گوید



چقدر باید شاعر از اتفاقات پیرامونش آسیب و تأثیر گرفته باشد تا چنین فریادی بکشد. عاطفه‌ای که در این شعر نهفته است به قدری غنی و قوی است که مجالی به مخاطب نمی‌دهد تا به فرم و ساختار بیندیشد. پیش از این اشاره کردم که شعر پایداری شعر عاطفه است، اما عاطفه مانع حضور اندیشه نمی‌شود و درست همین جاست که مسئله شعاری بودن بعضی شعرها مطرح می‌شود؛ شعر شعاری در حقیقت شعری است که به جای عاطفه و تخیل در آن اندیشه حضور پررنگی دارد و شاعر به جای شعر گفتن حرفهای اندیشمندانه می‌زند.

شما معتقدید شعر باید فرم و ساختی داشته باشد آیا این اعتقاد در شعرهای پایداری که ترجمه کردید حضور دارد؟

بله، ببینید! کسی که شاعر نباشد نمی‌تواند شعر بگوید؛ شاعر پایداری در درجه اول باید شاعر باشد و شعر را بشناسد به هر کلام موزون یا غیر موزونی که نمی‌توان شعر گفت شعر تعریفی دارد کلی، که شامل شعر پایداری هم می‌شود. هر چقدر که شاعر قوی‌تر و توانا تر باشد می‌تواند شعر بهتری بگوید حال این شعر، چه شعر شخصی باشد یا عاشقانه یا اجتماعی هیچ فرقی نمی‌کند.

بسیاری از شاعران و منتقدان هم‌روزگاران بر این باورند که در شعر نباید حکمی صادر شود در این صورت از شعریت اثر می‌کاهد؛ اما همان طور که خودتان اشاره کردید در کارهای مقاومت همیشه یک اندیشه قوی و تا حدی از پیش تعیین شده وجود دارد.

آیا «شعر» می‌تواند حامل اندیشه‌های قوی باشد و در عین حال «شعر» بماند؟ کسی نگفته است که شعر باید فاقد اندیشه باشد اصولاً انسان موجود اندیشه‌ورزی است و طبیعی است که در همه پدیده‌های ناشی از انسان می‌توان اثر اندیشه را پیدا کرد. هیچ کس بدون اندیشه کاری را انجام نمی‌دهد. ولی در شعر بین اندیشه و اندیشیده شعر گفتن تفاوت است. هر شاعری وقتی شعری می‌گوید خواه ناخواه اندیشه و جهان‌بینی‌اش هم در شعر جاری می‌شود. اما بر اساس اندیشه خاصی شعر گفتن فرق می‌کند. مثل این است که الان شما از شاعری بخواهید درباره «شب» شعر بگوید یا درباره «بهار» و ... دقیقاً همان طور که در کلاسهای انشاء در مدرسه از دانش‌آموزان می‌خواهند به همین دلیل هم عمری است که در مدرسه‌های ما تنها انشاء می‌نویسند ولی هیچ یک از این انشانویسها، نویسنده نمی‌شوند، چرا که انشاء دستوری و فرمایشی است و موضوعش از پیش تعیین شده است ولی در نویسندگی، نویسنده جهان خلاق خودش را طراحی می‌کند و می‌سازد. در شعر هم همین طور است نمی‌توان از کسی خواست در مورد چیزی شعر بگوید. این دیگر شعر نیست کلامی فرمایشی است؛ شعرهای پایداری اصیل فرمایشی نیستند اصیل اند و واقعی و به همین دلیل مستقیماً از دل و جان شاعر سرچشمه می‌گیرند و بسیار عاطفی و تأثیر گذارند.

تا چه اندازه در شعرهای پایداری با عناصر شعر ساز و تصویر ساز مواجه شدید و شاعران مقاومت جهان به چه شکل از این عناصر بهره بردند؟

در شعرهای پایداری عناصر تصویرسازی مثل تشبیه و استعاره و کنایه و ... را می‌توان دید، اما در مقایسه با شعرهای معمولی کمتر استفاده شده است ولی بدون این عناصر که نمی‌توان شعر گفت. وقتی شاعری به نام اودرلرد در شعری به نام «انقلاب» می‌گوید:

پوستم خشکیده است
به زودی آن را
مثل مارمولکی

در طلوع ماه نو پهن خواهیم کرد

به راحتی می‌توان دریافت که شاعر برای ارایه تصویری شاعرانه و تأثیر گذار از تشبیه استفاده می‌کند.

یا هنگامی که خورخه لوییس بورخس، شعری در رثای فرانسیسکو دولاپریدا می‌سراید همین کار را انجام می‌دهد:



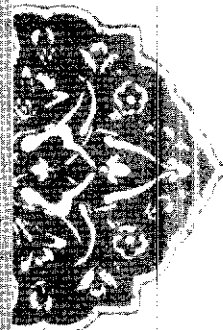
گلوله‌ها در شام آخر صغیر می‌کشند
بادی برخاسته

و خاکسترها در باد شناورند
روز و جنگ بی‌قواره در حال نابودی‌اند
و پیروزی از آن دیگران است
بربرها پیروز شده‌اند

ملاحظه کنید با به کار بردن «شام آخر» در این شعر با تلمیحی شاعرانه شب آخر دولا پریدا را با شب آخر عیسی مسیح (ع) به هم گره می‌زنند و در نتیجه با چنین مقدمه‌ای کشته شدن او را به دست شورشیان به تصویر می‌کشند.

آقای ترابی شاید این سؤال را بایده‌ابتدای گفت و گوی می‌پرسیدم: اصلاً چه شد که به سراغ شعر مقاومت ملل رفتید آن هم با این حجم و گستردگی که در ژانر خودش مسبق به سابقه نبود؟

اصولاً شاعران به دنیا آمده‌اند
تا دو مسئولیت مهم را عهده‌دار
شوند: یکی به تصویر کشیدن
زیباییهای جهان و دیگری
تثبیت موقعیتهای اجتماعی برای
آیندگان، یعنی ثبت لحظه‌های
مبارزه انسان که هر دو در جای
خود با ارزش هستند.



من از سالهای پیش شعر جهان را مطالعه می‌کردم و حاصل قسمتی از آن ترجمه یکصد شعر از یکصد شاعر جهان بود که چاپ شده است. اما در این مورد خاص باید بگویم انگیزه کار خودش با شعر پایداری شروع شد در طول مطالعاتم به شعرهایی برخورد کردم که تحت روابطی خاص و مشترک سروده شده بودند؛ مثل جنگ، مبارزه، زندان، اعتراض و ... این موارد با بسامد بسیار بالایی در شعر جهان حضور داشتند. در این میان یک جنگ کاملی از شعر معاصر ایرلند به دستم رسید که وقتی شعرهایش را می‌خواندم متوجه شدم به دلیل نوع ساختار اجتماعی که دارند و بیشتر از نیم قرن درگیر جنگ بودند مقاومت و پایداری تأثیر ویژه‌ای در شعرهایشان گذاشته است و بعد از آن که روی شعر معاصر چین تحقیق می‌کردم دیدم شعر چین هم از نظر پایداری فوق‌العاده غنی است چرا که چینیها حدوداً قبل از جنگ جهانی اول درگیر جنگ بودند و سپس ژاپن‌ها به چین حمله کردند و همچنین مبارزات انقلابی فراوانی برای حذف افکار خاصی که به قدرت می‌رسیدند در این کشور وجود داشته است. در ادامه مطالعاتم به شعر آفریقا رسیدم، به ویژه کشوری مثل آفریقای جنوبی که سالهای سال درگیر مبارزه با نژادپرستان بوده، همه این مسائل دست به دست هم داد که من تحت

تأثیر مؤلفه انسانی و عاطفی که در این شعرها بود قرار بگیرم و به طرف این شعرها کشیده شوم ضمن اینکه خود ما هم در ایران درگیر جنگ بودیم و دقیقاً این زمینه و حس در خودم وجود داشت.

مبنای انتخاب و طبقه‌بندی شما در مجموعه شعر مقاومت ملل بر اساس جغرافیا و قاره‌هاست، مثلاً در مقدمه جلد پنجم می‌نویسید: «شعرهای مقاومت آمریکا در مقایسه با شعرهای مقاومت آسیا و اروپا بسیار متنوع و گوناگون می‌نماید» آیا می‌توان گفت موقعیت جغرافیایی بر روی شعر شاعران تا این حد تأثیرگذار است؟

تتها مسئله جغرافیا و قاره‌ها نیست، از نظر تاریخی، اجتماعی و فرهنگی این قاره‌ها با هم متفاوت هستند آسیا به عنوان کهن‌ترین و متمدن‌ترین بخش جهان خودش یک دنیایی از فرهنگ است که امروزه با عنوان فرهنگ شرقی در جهان مطرح است و کاملاً با فرهنگ غرب که مبتنی بر جهان بینی مادی است متمایز است یا قاره آفریقا شرایط خاص خودش را دارد. یک بخش متمدن شمالی مثل مصر و یک بخش که سالها و قرن‌ها وحشی باقی مانده بوده، انسانهایی که در جنگل و کنار رودخانه به صورت قبایل و وحشی زندگی می‌کردند. طبیعی است که یک آفریقایی جهان را به رنگ دیگری می‌بیند. در بقیه قاره‌ها هم این تفاوتها به چشم می‌آید، حتی وقتی بحث زبان و شعر پیش بیاید اینها به طور مستقیم با تفکر و فرهنگ گره خورده‌اند و قطعاً در یک زبان می‌توانیم ریشه‌های فرهنگی و تاریخی مردمش را پیدا کنیم. پس یک شاعر آلبانیایی یا فرانسوی را نمی‌توان در کنار یک شاعر چینی قرار داد چرا که دو فرهنگ و اندیشه متفاوت دارند همان طور که هیچ کدامشان را با یک شاعر آفریقایی نمی‌توان مقایسه کرد.

بحث دیگری که در این حوزه مطرح می‌شود هویت است در بسیاری از شعرهای کتاب به ویژه مجموعه شعر آفریقا یا شعر سرخ بوستان مشاهده می‌کنیم شاعرانشان به دنبال یک هویت گم‌شده یا از دست رفته هستند تا چه اندازه در شعرهایی که ترجمه کردید با این مسئله برخورد داشتید؟

هر شاعری به عنوان یک انسان دو هویت دارد؛ یک هویت فردی که انسانی را از انسان دیگر متمایز می‌کند و دوم مجموعه ویژگیهایی است که مردم یک سرزمین را از سرزمینهای دیگر جدا می‌کند. مثلاً ما در ایران یک هویت ایرانی داریم که شش هفت هزار سال پشتوانه فرهنگی را با خودش یدک می‌کشد که این هویت، پیش از اسلام و بعد از اسلام متفاوت است؛ یعنی بازتاب افکار و اندیشه ایرانیان باستانی که مسلمان شدند را در هویت و رفتارهایشان می‌بینیم. هویت مجموعه‌ای فرهنگی و طبیعی است که شاعر در هنگام سرودن تحت تأثیر هویتی باشد که از او گرفته شده یا به آن توهین شده است. در شعر شاعران مقاومت هویت یک نوع ابزار و فرهنگ مقاومت است. در آفریقا با ورود سفیدپوستان، که به دلیل رنگ پوست خودشان را برتر می‌دیدند، رنگ پوست سیاه که جزئی از هویت آفریقاییها بود را پست دانستند و به همین دلیل این نوع برخورد در شعر آفریقا تبدیل به یک جریان انقلابی شده است و مشاهده می‌کنیم که شاعران آفریقا برای

سیاهم

مثل گوشتی که

پوستش را کنده باشند ...



**من نمی‌دانم شاعران پرمخاطب
و مطرح ما چگونه توانستند در
مورد جنگی که در دو قدمی ما
اتفاق می‌افتاد و هم‌وطنان و
برادرانمان را می‌کشتند سکوت
کنند و در شعرهایشان هیچ حس
و فضایی در این رابطه ایجاد
نشود**

یعنی به دلیل سیاهی خودشان را اصیل‌تر می‌دانستند و در وصف سیاهی شعر می‌گفتند. در فرهنگ ما سیاهی اهریمنی است و مظهر تباهی ولی در فرهنگ آفریقا سیاهی اهورایی است.

با توجه به وجود اسطوره‌های قدرتمند در ادبیات کشورهای مختلف مثل یونان، رم، یا حتی باورداشتهای کهن در تمدنهای گوناگون، آیا استفاده از این موضوع چه به صورت فرامتن و یا تلمیح، برجستگی خاصی در شعرهای مقاومت ملل داشته‌است؟

یکی از مواردی که شاعران در سرودن شعرهای مقاومت از آن بهره گرفته‌اند و من در طول ترجمه بارها با آن روبه‌رو شدم استفاده از داستانها و افسانه‌های بومی است. شعر اروپا بیشتر تحت تأثیر اسطوره‌های یونانی است و خیلی از شعرها پیوندی ناگسستنی با آنها دارند. حتی یک شاعر ایتالیایی به نام پروپر نیوس، که پیش از میلاد زندگی می‌کرده است، در شعرش به حمله خشایار شاه به یونان و مقاومت یونانیان اشاره کرده است و خیلی وسیع هم از آن بهره گرفته البته با آن روایت یونانی‌اش که می‌گویند سپاه اندکی از یونان در مقابل خشایار شاه مقاومت کردند و پیروز شدند. در شعر آمریکای لاتین هم عناصر فرهنگ «مایا» و آن باورهای خاصشان به خدای خورشید در شعرهایشان وجود دارد. در شعر آفریقا هم مسئله نیاکان جای اسطوره‌ها را می‌گیرد. نیاکان یک مجموعه سنتی است که در آفریقا خودش یک فرهنگ است که برایشان در حد آفریدگار مقدس می‌باشد. وقتی سنگور، شاعر مطرح سنگالی، از مونیکو حرف می‌زند مونیکو یک سمبل آفریقایی است که من در اکثر این موارد به صورت زیرنویس توضیح دادم. تقریباً می‌شود گفت با کمتر شعری روبه‌رو می‌شویم که فرامتنهایی نداشته باشند. در اکثر شعرها ارجاعات مختلف وجود دارد.

وقتی به شاعران مطرح جهان نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که اکثر آنها شاعران جنگ و مقاومت هستند؛ مثل: پل الوار، لویی آراگون، آنا آخمتوا، اکتاویو یاز یا حتی نرودا.

چرا شاعران جنگ و دفاع مقدس ما نتوانستند چنین جایگاه و اهمیتی را به دست‌یابورند؟

در ایران این مسئله از جنبه‌های گوناگون قابل بررسی است. شاعران مطرح ما یک سیاست ضد جنگ را در پیش گرفتند شاعران مطرح و شناخته‌شده ما، به غیر از یکی دو مورد مثل «آخوان» تقریباً درباره جنگ سکوت اختیار کردند؛ باید رفت و ریشه‌یابی کرد چرا آنها بی‌تفاوت بودند. هر چند این نوع نگاهشان بر می‌گردد به این موضوع که آنها جنگ را یک بازی دیدند و فکر کردند اگر در این بازی شرکت نکنند بهتر است؛ لذا نتوانستند جنگ را حس کنند و متوجه شوند که افرادی از این کشور به نوعی در این جنگ می‌میرند؛ انسانهایی که جوانی، جان و اعضای بدنشان را از دست می‌دهند. به اعتقاد من شاعران ما آدمهای کم‌جنبه‌ای بودند یعنی نتوانستند جهانی به مسئله نگاه کنند. جنگی که در عراق با تجاوز آمریکا شکل گرفت شاید برای ما ایرانیها که هشت سال با صدام حسین جنگیده بودیم خیلی تأسف بار نبود اما شاعران جهان که از بیرون نگاه می‌کردند برای ملت مظلوم عراق و تجاوزی که صورت گرفته بود آثار مختلفی سرودند و در مطبوعات و رسانه‌های گوناگون ارائه کردند. همین آقای هارولد پینتر که امسال جایزه نوبل را بُرد یک شعر بلند و فوق‌العاده تندی برای آمریکا در رابطه با جنگ عراق گفته است. شما ببینید شاعران جهان چگونه تحت تأثیر قرار گرفتند، ولی من نمی‌دانم شاعران پرمخاطب و مطرح ما چگونه توانستند در مورد جنگی که در دو قدمی ما اتفاق می‌افتاد و هم‌وطنان و برادرانمان را می‌کشتند سکوت کنند و در شعرهایشان هیچ حس و فضایی در این رابطه ایجاد نشود یا اگر مشاهده شده بسیار کم‌رنگ و بی‌تأثیر است.

از سوی دیگر تعریفی که از شعر در ایران داریم خیلی ظاهری است؛ برای نمونه یکی از دوستان که چهار جلد کتاب تحقیقی در مورد جنگ منتشر کرده است، مشخص است که کتابهای شاعران را تنها ورق زده است و بسیاری از شعرهای موفق را از قلم انداخته است. ضمن اینکه بیشتر کسانی که در رابطه با شعر پایداری مطلب نوشته‌اند ذهنیت سنتی دارند و شعر خوب در نظرشان حتماً باید وزن و قافیه داشته باشد و به متنهایی که تنها یک سری کلمات شعاری هستند بها و ارزش می‌دهند حتی جایزه می‌دهند، و هورا می‌کشند پس طبیعی است در چنین فضایی دشوار بتوان سره را از ناسره تشخیص داد.

نکته دیگری که در این رابطه وجود دارد به شناخت شاعران ما از شعر جهان بر می‌گردد؛ بسیاری از شاعران ما تسلط اندکی به شعر جهان دارند و این در حالی است که وقتی شعر مقاومت ملل را با دقت بخوانیم متوجه می‌شویم که بسیاری از شاعران که برای جنگ شعر گفتند خودشان در جنگ کشته شدند یا شرکت داشتند. وقتی فرانکو در اسپانیا قدرت را در دست می‌گیرد شاعران بسیاری در زندانها می‌میرند یک شاعر اسپانیایی می‌گوید:

می‌نویسم دریا

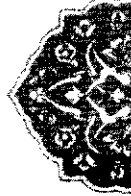
می‌نویسم جنگل

طرح درخت از یادم رفته است ...

این شاعری است که جنگ و مقاومت را در درونش حس کرده است و تجربه کرده، سالهای سال زندانی بوده به طوری که شکل درخت را فراموش کرده است ولی لغت جنگل و دریا در ذهنش باقی مانده است.



مفهوم شهادت که ما
در آثارمان داریم در نوع
خودش بی نظیر است و این
باعث می شود که شاعران ما
بتوانند جلوه‌ها و تصویرهایی
جدید و بدیع از مرگ در
آثارشان خلق کنند.



شعرهای حافظ، خیام و مولانا است. اگر ترجمه‌نشدنی بود پس چرا این همه به زبانهای مختلف ترجمه می‌شود؟ پس قطعاً چیزی پشت کلمات نهفته است که تنها یک شاعر می‌تواند آن را حس و درک کند. خود من از برشت شعرهای فراوانی به فارسی خوانده بودم و همیشه می‌گفتم که چرا برشت را می‌خوانند به عنوان شاعر مطرح کنند چون در ترجمه‌هایی که خوانده بودم با یک نثر مواجه می‌شدم نه شعر تا اینکه چند نمونه از آثارش را با ترجمه انگلیسی خواندم و تازه متوجه شدم که چه اندازه در شعر توانمند است. پس می‌بینید که مسئله مترجم و توانایی‌اش بسیار مهم است. حتی شاعری مثل پروودسکی که جایزه نوبل را برده است و سالها به آمریکا تبعید شده بود شعرهایش را به روسی می‌گفت و سپس خودش آنها را به انگلیسی ترجمه می‌کرد، یا جبران خلیل جبران هم تعدادی از آثارش با نظارت خودش ترجمه شد؛ این حاکی از اهمیت ترجمه و تأثیرش در موفقیت اثر می‌باشد.

شما یک جلد از مجموعه شعر مقاومت ملل را به مرگ اختصاص داده‌اید. نوع نگاه و تلقی شاعران به مرگ و جنگ که پیوستگی مفهومی خاصی با هم دارند چگونه بود؟

وقتی شعرها را ترجمه می‌کردم متوجه شدم که یک موضوع مشترک در شعرها وجود دارد یا بهتر بگویم موضوعات مشترک زیادی بود ولی مرگ جذابیت و بسامد ویژه‌ای داشت. در نتیجه شعرهایی را که در رابطه با مرگ و کشتار بود طبقه‌بندی کردم و از زوایای مختلف با مرگ و شهادت و موضوعات واحد در شعر خودمان مقایسه کردم. در تمام این نمونه‌ها مرگ انسانی که در جنگ کشته می‌شود محترم و قابل تجلیل است گرچه در خیلی از آثار به مرگ، مادی نگاه کردند. نقطه مشترک دیگر مرگ دشمن بود در تمام جهان، مرگ دشمن، مرگ پست و فرومایه‌ای است؛ مثلاً این نمونه از پابلو نرودا در رابطه با بالبووا، که فرمانده نیروی دریایی اسپانیا بوده، را دقت کنید، انتهای شعر در رابطه با مرگ اوست:

وقتی سر بالبووا را بریدند

سرش به دیرک دار چسبید

و نور چشمانش

تحلیل رفت

و از طناب دار سقوط کرد

و مثل قطره درشتی از چرک و کثافت

در زمین فرو رفت و محو شد ...

ببینید چقدر تلخ با مرگ دشمن برخورد می‌کند.

یکی از ابعاد جنگ و مرگ، مسئله شهادت است که در فرهنگ ما و به تبع آن در شعر شاعران ما بسیار اهمیت داشته است. آیا چنین مفهوم و بُعدی از مرگ (شهادت) در دیگر آثار جهان به چشم می‌آید؟

مرگ به مفهوم شهادت با آن ابعاد و تعریف خاصش که ما داریم تقریباً در شعر جهان یا حداقل در شعر جهان غیر اسلام به ندرت دیده می‌شود. گرچه آنها کلمه شهید را می‌شناسند اما تا آنجا که من مطالعه و تحقیق کردم بسیار کم در شعرهای مقاومت و مذهبی به کار می‌گیرند؛ مثلاً در شعر میلتون با آن مفهومی که ما به کار می‌بریم مواجه شدم ولی باید اذعان کنم که مفهوم شهادت که ما در آثارمان داریم در نوع خودش بی‌نظیر است و این باعث می‌شود که شاعران ما بتوانند جلوه‌ها و تصویرهایی جدید و بدیع

شما به این نکته اشاره کردید که شاعران ما یک سیاست ضد جنگ اتخاذ کردند در غرب هم به ویژه پس از جنگ جهانی دوم شاهد شعرهای ضد جنگ بودیم آیا می‌توان گفت شاعران ما از این حرکت تأثیر گرفتند؟

دقیقاً همین طور است. بیشتر شاعران ما در جبهه ضد جنگ قرار می‌گیرند و این موضوع ادامه حرکتی است که بعد از جنگ جهانی دوم در غرب اتفاق افتاد. به طور کلی بعد از جنگ جهانی دوم به دلیل ویرانهایی که جنگ در اروپا به وجود آورده بود و نیز به دلیل کشتار انسانهای بی‌گناه در طول جنگ حرکتی در شعر غرب به وجود آمد که حاصلش به عنوان شعر ضد جنگ شناخته شد. گروهی از شاعران غربی هم اگر به مسئله جنگ پرداختند بیشتر به جنبه ویرانه‌ها و تراژیک آن اشاره کردند. در واقع یکی از دلایلی که شعر پایداری و جنگ تحمیلی مورد توجه شاعران به اصطلاح روشنفکر قرار نگرفت همین تأثیرپذیری از غرب بوده است به علاوه اینکه اکثر شاعرانی که در ایران شعر پایداری می‌گفتند بیشتر از قالبهای سنتی استفاده می‌کردند؛ شاعران نوپرداز ما به این آثار به عنوان شعر نگاه نمی‌کردند و لذا نه مطالعه کردند و نه تأثیری از آنها گرفتند.

درباره ترجمه شعر نظریات مختلفی وجود دارد. کسی مثل رابرت فراست می‌گوید: «شعر آن چیزی است که ترجمه‌نشدنی باشد» و در مقابل این نظریه کسانی معتقدند: «جوهره شعر پس از ترجمه مشخص می‌شود» نظر شما در این رابطه چیست؟

درست است که در ترجمه شعر از زبانی به زبان دیگر زیباییهای زبانی شعر ممکن است از بین برود و این طبیعی است؛ ولی دلیل نمی‌شود شعر را ترجمه نکنیم. مهم این است که چه کسی شعر را ترجمه می‌کند. هر کسی صلاحیت ترجمه شعر را ندارد. تنها کسی که خودش شاعر است می‌تواند یک ترجمه موفق ارائه کند چرا که تنها شاعر می‌تواند وارد جهان پشت کلمات شود و آنجاست که جوهره شعر مطرح می‌شود؛ جوهره شعر ریشه در تخیل دارد. تخیل را در هر زبانی که بیان کنیم پس از ترجمه نیز پا برجاست. اصل و اساس شعر تخیل است؛ زبان تنها تجلی‌گاه شعر محسوب می‌شود و اساس شعر نیست. کسانی که درباره ترجمه به این برداشت غلط رسیدند کسانی بودند که شعر را در ظاهر زبان می‌دیدند. نمونه‌اش